شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۲شنبه

سال هفدهم
۲ شهریور ۱۴۰۵
۱۱ ربیع‌الاول ۱۴۴۸
شماره ۴۸۳۹

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۳:۵۵	غروب آفتاب ۱۸:۱۰:۵۸	اذان مغرب ۱۸:۲۹:۵۳	
نیمه شب شرعی ۲۲:۴۸:۵۱	اذان صبح فردا ۰۳:۲۶:۴۴	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۵۶:۵۱	

چهره روز

تک خال ایرانی

برای امیر سرتیپ مصطفی روستایی، خلبان ماهر ۸ سال دفاع مقدس که ۳۱ مرداد امسال آسمانی شد

مریم شیعه | هوا گرگ ومیش است. ساعت از ۵:۳۰ صبح گذشته است و آسمان جنوب غرب ایران، آرام تر از آن است که صحنه جنگ باشد. یک تامکت، تحت هدایت رادار زمینی دزفول، نزدیک مرز مدام رفت وبرگشت می کند. در کابین جلو، مصطفی روستایی نشسته است و پشت سر او ستوان یکم «رضا طهماسبی» صفحه سبزرنگ مقابلش را می پاید. روستایی شب قبل ساعت ۸:۳۰ از یک مأموریت بازمی‌گردد. تا ساعت ۱۰:۳۰ درگیر گزارش پرواز می شود و هنگام خروج از ساختمان اسکادران، تازه می فهمد که برای پرواز ساعت ۵:۳۰ صبح انتخاب شده است. به خانه می رسد و همان طور که غذا می خورد، روی مبل خوابش می برد. حالا دوباره، پس از گذشت چند ساعت میان زمین و آسمان است.

نقطه ای با سرعت زیاد در فاصله پنجاه مایلی روی صفحه ظاهر و بعد ناپدید می شود. رادار زمینی ابتدا احتمال می دهد هواپیمای خودی باشد، اما چند ثانیه بعد خبر می دهد دو پرنده دشمن در ارتفاع پایین حرکت می کنند. احتمالا برای بمباران دزفول یا اهواز. ارتفاع کم می کند، هواپیما را به چپ می خواباند و کلیدهای مربوط به موشک حرارتی سایدویندر را آماده می کند. دو جنگنده عراقی در برابرش پیدا می شوند. هواپیمای دوم با دیدن تامکت گردش تندی می کند و می گریزد، اما هواپیمای پیشرو دیرتر متوجه خطر می شود. خلبان عراقی مهمات و مخزن های سوختش را رها می کند، شیرجه می رود و وارد دره ای می شود که بستر رودخانه ای از میان آن می گذرد.

تعقیب در ارتفاعی هولناک ادامه پیدا می کند. پیچ های دره خطرناک اند. خلبان عراقی مسیر را خوب می شناسد و هربار، در لحظه آخر گردش می کند. طهماسبی نگران سوخت جنگنده است و با این حال، روستایی تعقیب را ادامه می دهند. در همان لحظات، هواپیمای عراقی به خط الرأس نزدیک می شود و خلبان به جای اوج گرفتن، گردش می کند و با دامنه کوه برخورد می کند. آتشی کوتاه بر سنگ ها می دود و خاموش می شود. به این شکار، شکار مانوری می گویند. خلبان دشمن زیر فشار روانی تعقیب، خطا می کند و بدون شلیک موشک، شکار می شود.

حرف آخر جنگنده ها

او را اغلب «مجید» صدا می زدند. «مصطفی روستایی» مسیر نظامی خود را در آغاز دهه ۱۳۵۰ شروع کرد. برای تکمیل آموزش پرواز به آمریکا رفت و دوره آموزش خلبانی نیرو هوایی آمریکا را در پایگاه لفلین تگزاس به پایان رساند. نخستین بار تامکت را همان جا دید. مجذوب هواپیما و به ویژه کابین بزرگ و مجهزش شد. با این حال، راه رسیدن به تامکت ساده نبود. پس از بازگشت به ایران، به جمع خلبانان F-4D و F-4E فانتوم پیوست. فانتوم جنگنده ای دوموتوره و دوکابینه بود که هم در مأموریت های رهگیری و هم در عملیات ضربتی به کار می رفت. حدود ۲۲۰۰ ساعت با این هواپیما پرواز کرد. در جریان رزمایش «میدلینک ۷۷» با حضور نیروهای ایرانی و آمریکایی در خلیج فارس و دریای عمان، او در کابین عقب یک فانتوم نیرو دریایی آمریکا نشست و فرود با قلاب روی ناو هواپیمابر «یواس اس میدوی» را تجربه کرد.

هم زمان با آغاز جنگ تحمیلی، وارد جمع خلبانان عملیاتی F-14 شد. او که پیش تر ساعت های بسیاری با فانتوم پرواز کرده بود، تامکت را «حرف آخر در کار جنگنده ها» می دانست؛ هواپیمایی که بیش از ۲۰۸۶ ساعت از عمر پروازی اش را در کابین آن گذراند.

پرواز در شرایط تحریم

کارنامه مصطفی روستایی در جنگ، با پنج پیروزی هوایی گره خورد. دو میگ ۲۳، یک میگ ۲۱ و دو میراژ چهارمین و پنجمین پیروزی اش به ۱۶ مرداد ۱۳۶۳ بازمی‌گشت. روستایی و «حسین سیاری» با نام خفاش به صورت آماده باش فوری برخاستند و حدود هفتاد مایل غرب جزیره خارک به دو میراژ F_1 عراقی رسیدند. یکی از خلبانان عراقی در دریا افتاد و پیکرش به وسیله بالگردهای نیروی دریایی ایران پیدا شد و هواپیمای دوم در خاک عراق سقوط کرد. این پنج پیروزی، او را در رده «تک خال»های ایران قرار داد؛ عنوانی برای خلبانی که دست کم پنج پیروزی هوایی به نامش ثبت شده باشد.

پیروزی هایش را فقط ماحصل کار خودش نمی دید. بارها از کنترل کنندگان رادارهای زمینی، افسران رهگیری رادار در کابین عقب و نیروهای فنی نام برده بود. به باور او، تعمیرکاران و متخصصان تسلیحات بودند که در شرایط تحریم و جنگ، موشک ها و سامانه های تامکت را آماده نگه داشتند. در آن روزها، خطر همیشه از سوی هواپیمای دشمن نمی آمد. او روزی را به خاطر داشت که پس از یک گشت رزمی طولانی و هنگام دومین سوخت‌گیری هوایی بر فراز کازرون، هر دو موتور تامکت دچار مشکل شدند. صدای مهیبی در کابین پیچید، مه فضا را پوشاند و هواپیما دماغه پایین انداخت. همه چراغ های اخطار، جز آتش، روشن شدند. روستایی و افسر کابین عقبش، سروان مردانی، تا ارتفاع تعیین شده برای خروج اضطراری پایین آمدند. در حدود سیزده هزارپایی یکی از موتورها دوباره روشن شد. او با همان یک موتور به شیراز برگشت و با استفاده از قلاب هواپیما و کابل متوقف‌کننده روی باند فرود آمد. تحریم ها اجازه نمی داد، خاطر خلبان ها از ایمنی پرنده شان جمع باشد. او پس از سی سال خدمت به نیروی هوایی کشور، بازنشسته شد و سرانجام روز جمعه ۳۰ مرداد ۱۴۰۵، خبر درگذشتش سر از رسانه ها درآورد و ایران با یکی از فرزند های تک خال خود، وداع کرد.

کارتون شهر

رضا جنگی

به گفته فروشندگان لبنیات، شیر و پنیر تنها بازمانده های این محصول در سفره‌های مردم‌اند.

منبع: شهرآرا

خون و القلم

پهلوانان در راه اند

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

در روزگاری که انگار رسانه هایمان مسابقه گذاشته اند برای تزریق و پمپاژ خبرهای تلخ، خبر خوب مثل یک دیالوگ شاهکار وسط یک فیلم مزخرف گاهی حالت را خوب می کند و آن قدر شیرینی اش به جانت ری می کند و لعاب می اندازد که یک هفته کیفوری. حالا غرضم چیست؟ در پرسه های بی حوصلگی عصر جمعه در مجازستان به خبری رسیدم که میخکوبم کرد. یکی دو خاکریز به عقب برگردیم. یک معلم شریف و عزیز و قطعا خانواده دوست می بیند حقوق اندک معلمی به نیمه برج نرسیده بخار می شود و می رود. با یک نفر شریک می شود که وسایل آشپزخانه از عمده فروش بخرند و احتمالا توی صفحه ای، کانالی، چیزی در مجازستان بفروشند.

معلم قصه ما با قرض و قوله از فامیل و دروهمسایه سرمایه ای جور می کند و به شریک نامردش می دهد او هم می زند به چاک و معلم می ماند و کوهی بدهکاری و بعد شکایت طلبکارها و در نهایت زندان. ذهن قضاوتگر ما می گوید دانش آموزهای این معلم بشکن و بالا می اندازند که ایول معلم نداریم و تا مدرسه معلم جدید پیدا کند یک هفته ای علافیم و ساعت های آن معلم فوتبال در حیاط و احتمالا جیم زدن از مدرسه را عشق است. اما نه! بچه های معلم جمع می شوند. اینکه می گویم بچه ها چون از یک جایی به بعد رابطه معلم و دانش آموز مثل رابطه پدر و فرزندی است. جانم برایتان بگوید بچه ها جمع می شوند گل ریزانی می گیرند، همت می کنند پول روی هم می گذارند و معلم شریفشان را بیرون می آورند و بر می گردانند سر کلاس درس و بحث. ما خیلی وقت ها دچار اختلال شناختی می شویم از پدیده ها. یک موضوع جزئی را تسری می دهیم در کل آن مفهوم که به نتیجه دلخواه خودمان برسیم، نتیجه ای که لزوما هم صحیح نیست. یکی اش همین دهه هشتاد، نودی ها که قضاوت می شوند به بی رگ بودن، بی عاطفه بودن، منفعت گرا و مادی گرا بودن و درست در همین هنگامه قضاوت های ما خداوند غیرت بنده های کوچک تهمت خورده اش را می کشد و چیزی به دلشان می اندازد و کاری می کنند کارستان. کاش وزارت آموزش و پرورش این بچه ها را پیدا کند. صدایشان کند. ازشان تقدیر کند و یک اردوی زیارتی تفریحی، جایی ببردشان که از همین الان در جانشان بومی شود که کار نیک از چشم خدا و بنده اش پنهان نمی ماند.

خدایا یک ارزن از همت و غیرت این بچه ها را به جان همه ما هم بریز.

روز واقعه

پیک پیاده، به ایران رسید

آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

یک دوستی داشتیم، چند ماهی از مهاجرتش گذشته بود. همان اوایل تعریف می‌کرد روزهای اول مهاجرت، آدم به هر کاری چنگ می اندازد تا بتواند روزانه چند دلار دربیاورد و از پس هزینه های اولیه بربیاید. می گفت یک چیزی توی اتوبوس ها و خیابان ها و محله های اطراف خانه توی صورتش خورده که تا قبل از مهاجرت هرگز ندیده بود. از جوان هایی می‌گفت که توی اتوبوس ها یا سوار بر اسکوتربرقی ها یا حتی با پای پیاده مشغول جابه جاکردن بسته های سفارشی هستند. یکی یک جعبه بزرگ پیتزا گرفته دستش و دارد با اتوبوس جابه جا می کند. یکی یک نایلون انداخته روی دست و دارد با اسکوتربرقی از حاشیه خیابان حرکت می‌کند. آن یکی با یک کوله پشتی دارد تند و تند قدم برمی دارد و از شکل و شمایلشان پیداست همگی پیک اند. پیک هایی که دیگر دنباله «موتوری» از عنوان شغلشان افتاده. آن روزها ما این طرف صفحه گوشی با تعجب به حرف های دوستمان توی قاب کوچک تلفن گوش می دادیم و همین طور که روایتش چند صدم ثانیه از تصویر جا می ماند، پیش خودمان فکر می‌کردیم چقدر پول در آوردن توی غربت می تواند سخت باشد. پول درآوردن بین جماعتی که احتمالا زبانشان را به خوبی نمی دانی و آن ها هم نمی دانند تو با کدام مدرک تحصیلی یک کلاه لبه دار آفتابی روی سرت گذاشته ای و داری جعبه پیتزا را نفس زنان تحویلشان می دهی باید خیلی دردناک باشد. دوستمان می‌گفت این کار به تنهایی درآمد زیادی ندارد، اما آدم ها اینجا انعام های خوبی می دهند. می شود روی قسمت انعام ها حساب کرد. حالا چند سالی از آن مکالمه تصویری می‌گذرد و امروز در حالی روی تیتر یک خبر متوقفم که دوباره پرتاب شده ام توی آن اتوبوس فرنگی که یک پیک پیاده با یک دست میله اتوبوس را گرفته و با دست دیگرش جعبه پیتزا را نگه داشته است. پیک پیاده، به ایران هم رسید. حالا می شود توی خیابان های ایران هم جوان هایی را دید که با مرسوله های مختلف در خیابان ها تند و تند قدم برمی دارند و کلاه آفتابی شان را تا نزدیکی ابروها پایین کشیده اند. خبر می‌گوید رواج این دست مشاغل به خاطر هزینه های استهلاک موتور و سوخت رو به افزایش است، اما کسی هزینه استهلاک قدم های یک جوان یا حتی یک میان سال ایرانی را حساب کرده؟ پاهایی که دارد جای چرخ های موتورسیکلت را می‌گیرد و هزینه استهلاک تنش، توی محاسبات هیچ خبرنگاری پیدا نمی شود. می‌گویند می شود بین هجده تا بیست میلیون از این کار درآمد داشت. بالاخره سفارش های اینترنتی مرسوم تر شده و آدم ها اغلب همه چیز را با نرم افزارها سفارش می دهند، اما این درآمد چه تناسبی با فرسودگی جسمی پیک های پیاده دارد؟ کاش می شد در میانه نبرد اقتصاد دیجیتال و تورم فزاینده، دست های پیک پیاده را گرفت، محموله اش را کناری گذاشت و بی خیال سرد شدن پیتزای مشتری، کمی پای ناگفته هایش نشست. پای ناگفته های پیکی که دوان دوان دارد تمام زورش را می زند تا دست غول پرشتاب تورم، به شانه هایش نرسد.

اول شخص

خیانت در روز روشن

روایتی از نفوذ پنهانی مسعود کشمیری در ساختار امنیتی کشور و فاجعه هشتم شهریور هم‌زمان با آغاز هفته دولت

شیعه زاده | بعدازظهر یکشنبه است، هشتم شهریور ۱۳۶۰. تنها دو ماه از انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی می‌گذرد. جنگ در مرزها ادامه دارد و خبر ترور، بمب و درگیری مسلحانه، هر روز لابه‌لای سرخط خبرها، جا خوش می‌کند. در ساختمان نخست وزیری، جلسه شورای امنیت کشور برپاست. ساعت به ۳ بعدازظهر نزدیک می شود و افراد یکی یکی وارد اتاق می شوند. محمدعلی رجایی رأس میز می نشیند. کمتر از یک ماه از آغاز کارش به عنوان رئیس جمهور گذشته است. سمت چپ او محمدجواد باهنر، نخست وزیر است. هوشنگ وحید دستجردی، رئیس شهربانی برای ارائه گزارش آماده می شود. یوسف کلاهدوز از سپاه، محمدمهدی کتیبه از ارتش و چند مقام کشوری ولشکری دیگر نیز دور میز نشسته اند. او وارد می شود. چهره ای آشناست و راه این اتاق را خوب می شناسد. در جایگاه جانشین دبیر شورای امنیت کشور، به صورت جلسه ها، گزارش ها و نشست های محرمانه دسترسی دارد. آن قدر مورد اعتماد است که هیچ وقت بازرسی اش نمی کنند. ضبط صوت بزرگی در دست دارد. دستگاهی که معمولا برای ثبت مذاکرات جلسه همراه خود می آورد. ضبط صوت را روی میز، نزدیک رئیس جمهور و نخست وزیر می‌گذارد. حاضران درباره یکی از حوادث کرمانشاه گفت وگو می‌کنند. او از اتاق بیرون می رود. چند لحظه بعد، زمان در اتاق می شکند. موج انفجار آدم ها را از جا می‌کند. در و دیوار فرو می ریزند و کاغذهای نیم سوخته در هوا می چرخند. مجروحان را از میان آتش و آوار بیرون می آورند و ساختمان نخست وزیری به صحنه یک ترور بزرگ تبدیل می شود. در آشفتگی اولین ساعت ها، برایش خبر شهادت می سازند و تدارک تشییع می بینند اما او آنجا نیست. کسی که ضبط صوت را با خود به جلسه آورد و جلسه را نیمه‌کاره رها کرد، کیلومترها از ساختمان فاصله گرفته است.

تولد یک فتنه

«مسعود کشمیری» متولد سال ۱۳۲۹ در کرمانشاه است. علوم اداری و مدیریت بازرگانی می خواند و پیش از انقلاب در چند مجموعه اداری و تجاری کار می‌کند. هم زمان ارتباط پنهانی او با سازمان مجاهدین خلق شکل می‌گیرد و با نام های تشکیلاتی «حنیف» و «مجیب» خطابش می‌کنند. همسرش، مینو دلنواز هم از اعضای سازمان منافقین است. پس از انقلاب اسلامی که ساختارهای سیاسی و امنیتی کشور هنوز شکل ثابتی ندارند، بالا می‌آید. ابتدا به کمیته مستقر در اداره دوم ارتش راه پیدا می‌کند و سپس در جریان کشف کودتای نقاب، مشهور به کودتای نوژه، به ستاد خنثی سازی کودتا نزدیک می شود. منظم است، گزارش می نویسد، زودتر از دیگران می رسد و حساسیت دینی و انقلابی دارد. محل کار خود را پیش از استقرار آب می‌کشد و بعد از آن، صف اول نماز می ایستد. کمی بعد به دفتر نخست وزیری و سپس به دبیرخانه شورای امنیت کشور می رسد. تا مقام جانشینی دبیر شورا پیش می رود.

رد او پس از انفجار به عراق و سپس اروپا می رسد، اما زندگی اش در سایه نام های مستعار ادامه پیدا می‌کند. سال های بعد، محمدحسین مهدویان در فیلم «ماجرای نیمروز» بخشی از فضای پرالتهاب سال ۱۳۶۰ را بازسازی می‌کند و مهدی پاکدل در حضوری کوتاه، نقش مسعود کشمیری را بازی می‌کند.

غایب بزرگ

هفته دولت هر سال از دوم شهریور آغاز می شود و به هشتم شهریور، سالروز به شهادت رسیدن محمدعلی رجایی و محمدجواد باهنر می رسد. این نام‌گذاری قرار بود یاد دو دولتمرد را زنده نگه دارد اما در پس آن، خاطره یکی از پیچیده ترین عملیات نفوذ خائنین در تاریخ معاصر ایران نیز باقی مانده است. پس از حادثه، پرونده انفجار دفتر نخست وزیری بارها گشوده شد. شماری از افراد بازداشت و بازجویی شدند و درباره قصور، پوشاندن ردها یا تسهیل نفوذ، اتهام هایی مطرح شد، اما بخش هایی از پرونده همچنان مبهم ماند. خود او هم به یکی از غایبان طولانی تاریخ ایران بدل شد. کشمیری در حافظه عمومی ایران نماد خیانتی است که لباس اعتماد پوشید. ساختار اداری، خودش درها را برای او باز کرد. هفته دولت، هشداری تاریخی در دل خود دارد که یادآور تجدید نظر در سازوکارهای اعتماد است.